

اگر این نقش را ناخواسته و نادانسته بعهده گرفته باشد،
بهر حال دوست دشمنان است .
اگر بایده‌داری از این داستان آشنا از جانب نسل
فردای ایران گرفته شود، ایمان قاطع بدین واقعیت
است که هیچ بیگانهای، چه راستگرا، چه میانگرا و چه
چیگرا، چه پاسبان دمکراسی و چه چماقدار دیکتاتوری،
چه ابرقدرت و چه نیمه ابرقدرت و چه قدرتهای ریزودرشت
دیگر، چه استادان خطاناپذیر دانشگاهها و چه مفسران
جهان بین روزنامه‌ها، از توانگران اردوگاه شمال
گرفته تا تهیدستان اردوگاه جنوب، نه تنها بمیل خود
باری در این راه ازدوششان برنخواهند داشت، بلکه در
هرفرصت ممکن باری هم بردوششان خواهند گذاشت و بقول
بباطا هراگرنوششان نباشند نیشان خواهند بود .

آن راه‌رستگاری که باید جستجو شود راه بازگشت به
خودی خویش، به اصالت ملی، به ارزشهای دیرپای تاریخ
و فرهنگ و هویت ایرانی است، و در آمیختن آن با
بهره‌گیری از دانش و صنعت جهان پیشرفت و ازضوابط
مترقیانه مادی و معنوی تمدن کنونی . "نسل ایران ساز"
فردا باید بیگمان از دستاوردهای علمی و فنی و فرهنگی
پیشرفتگان جهان ماحداکثر بهره‌را بگیرد، اما در هیچ
شرایطی نباید اختیار سرنوشت خویش را به دست آنان
سپارد، حتی به آنها نیکه تصور رود میتوان بر روی دوستی
و نیکخواهی‌شان حساب کرد، و اتفاقا اگر فاجعه ایران
میان هم‌زیانها سودی هم برای ملت ما داشت، آن سود
روشن شدن همین حقیقت بود که گاه باید از دوستی دوستان
بیشتر از دشمنی دشمنان حذر کرد .
و اگر بایده‌داری دیگر از این واقعیت‌های ناخوشایند
از جانب آنها نیک گرفته شود که چه بخوانند و چه نخوانند

رسالت و مسئولیت سازندگی ایران فردا را بعهده دارند ، این درس این است که آنان ، بخلاف پدران و مادران خیالباف و خوشباورشان ، دیگر باره فریب کسانی را که آنان را بمیدان عملیات انتحاری دسته جمعی میفرستند نخورند و گوش شنوا برای وسوسه های قمر وزیرانی که امیر ارسلانها را روانه قلعه سنگباران فولادزره میکنند نداشته باشند .

شاید شما نیز داستان دلپذیر "امیر ارسلان" رومی را که احتمالاً معروفترین رمان ملی ما است خوانده باشید . در این داستان ، امیر ارسلان شجاع ولی ساده لوح ، در تلاش برای رسیدن به فرخ لقای خویش ، بر سر این دوراهی قرار میگیرد که میان راه مورد نظر شمس وزیر ، عالیمرد خیرخواهی که چرب زبانی ندارد ولی دوستدار واقعی او است ، و راه پیشنهادی قمر وزیر بدانندیش که خود چشم طمع به فرخ لقا دارد و خواهان نابودی این رقیب مزاحم است ، اما زبانی فریبنده دارد و وعده های دلپذیر میدهد ، یکی را برگزیند ، و این پهلوان ستر با زو ولی سبکمز ، به راهی میرود که قمر وزیر در پیش پایش گذاشته است . و دیری نمیگذرد که خویش را در قلعه سنگباران اسیر فولادزره دیومیباید ، و از آن بدتر اسیر مادر عفریته این فولادزره ، که اگر زوری کمتر از فرزندش دارد مکر و حيله ای بسیار فزونتر دارد ، و فقط آنوقت امیر ارسلان تازه کار در مییابد که این همان عفریته ای است که نه تنها این "قمر وزیر حرامزاده" بلکه بسیار حرامزاده های عمامه بر سر دیگر را نیز در دامان عطفوت خود پرورش داده است .

شاید خطاب به همین امیر ارسلانهای فریب خورده سال ۱۳۵۷ ایران بود - و نه به قمر وزیرهای فریبکار آنان - که سالها پیش از این سعدی شیراز با عتاب مشفقانه و پدران خویشتن گفته بود :

به قول دشمن، پیمان دوست بشکستی
ببین که از که بریدی و با که پیوستی!
حتی زعیمی از زعمای عالیقدر جمهوری ولایت فقیه،
که اتفاقاً شهرت زیادی هم به هوشمندی ندارد، توانسته
است بدین واقعیت پی برد که گفتن حرفهای خوش طنینی
از آن قبیل که راهگشایان فاجعه ۱۳۵۷ تحویل مردم ایران
دادند، و آن شعارهایی که بعداً بهره‌گیران نهائی فاجعه
ساختند، هیچ دردی را دوا نمی‌تواند کرد، و راه‌نهائی
و منحصر بفرد همان راهی است که در ایران پیش از فاجعه
دنبال میشد:

"تا زمانی که مملکت ما از نظر علمی و صنعتی پیشرفت
نکند، نه شعارهای مرگ بر آمریکا و مرگ بر شوروی
دردی را دوا میکند و نه ادعای خودکفائی و استقلال
معنائی دارد." (۱)

کاش بسیاری از روشنفکران و حقوقدانان و
دانشگاهیان و سخنوران ما، بهنگامیکه فریبکارانه یا
خیالیافانه دم از استقرار مدینه فاضله زدند، به
اندازه این آخوند فیضیه‌نشین قدرت تشخیص یا دست‌کم
انصاف داشتند.

* * *

در پرتو این واقعیت‌های ناخوشایند، درک عظمت
جنایتی که در ایران دیروز، عمداً یا سهواً از جانب نسلی
گناهکار در مورد سرنوشت همه ملتی صورت گرفت برای نسل
جوانی که نیاز به آگاهی برگزیده‌ها دارد آسانتر است.
بدیهی است که آیندگان میتوانند این گناه را بر

۱- حسینعلی منتظری، در دیدار با انجمن اسلامی معلمان
و اتحادیه انجمنهای اسلامی، قم، ۱۷ شهریور ۱۳۶۳

گذشتگان خود بیخشد، اما حق ندارند درسهای راکه میباید از آن فراگرفت نادیده انگارند، زیرا که اگر جز این باشد ناخودآگاه راه را بفریبکاریها و بر فرصت طلبی های دیگر خواهند گشود.

اگر در این مورد کلمه "سنگین جنایت" را بکار میبرم، برای این است که ماجرای سال ۱۳۵۷ ایران بیش از آنکه فاجعهای باشد جنایتی بود. واگر هم در همان هنگام و در هفته ها و ماه های بعد از آن تردیدی در این باره میتوانست وجود داشته باشد، امروز، پس از گذشت هشت سال جای تردیدی در آن باقی نمانده است. وقتیکه صدها هزار جوان و نوجوان ایرانی بجای اینکه اکنون دوران تحصیلی خود را در دبیرستانها و دانشگاهها بگذرانند و یا آنرا بپایان رسانیده باشند در مردابهای دجله طعمه کرکسها یا شکار بولدوزرها شده باشند، و صدها هزار تن دیگر از آنان بصورت ناقص العضوان و معلولان مادام العمری سربازان تیره روز جامعه بشمار آیند، وقتیکه بجای تحقق یافتن پانزده هزار پروژه عمرانی برنامه های پنجساله ششم و هفتم، ویرانیهای با برآورد رسمی دویست میلیارد دلار ببار آمده باشد، وقتیکه میلیاردها دلار ذخائر ارزی کشور مستقیماً یا غیر مستقیم به جیب غارتگران غرب و شرق سرازیر شده باشد، وقتیکه درآمد نفت که پیش ازین کلاً صرف سازندگی کشور میشد فقط صندوقهای پول سوداگران مرگ را در چهار گوشه جهان انباشته کرده باشد، وقتیکه صنعت ایران با چهار میلیون بیکار و جامعه ایران با سه میلیون آواره و بیخانمان دست بگریبان باشد، وقتیکه فرهنگ ملی جای خود را به فرهنگ قرون وسطائی شیا دان دین داده باشد و بیست و دو میلیون ایرانی که رسالت شرکت در رستاخیز حیات بخش کشور خویش را داشتند تبدیل به "نجسهای" بین المللی جهان امروز شده باشند که باید با همه تخصصها و

ظرفیتهای خویش برای تحصیل لقمه نانی به حقیرترین
مشاغل تن در دهند و ظالمانه ترین تحقیرها را بپذیرند،
و قتیکه هزاران خانواده ایرانی در غم عزیزانسی
باشند که در زندانها یا سیاهچالها زنده بگور شده اند،
و قتیکه حیثیت بین المللی ایران بحد سرزمین
تروریستها و قاچاقچی ها پائین آمده باشد، دیگر جای
تردید نمی ماند که آنچه در سال ۱۳۵۷ در ایران بنام
"انقلاب" انجام گرفت، اگر انقلاب بود بدترین انقلاب
تاریخ جهان بود، و اگر فاجعه بود سنگین ترین فاجعه
تاریخ ایران بود، و در هر دو مورد آنان که راهگشای این
یا آن شدند، یا شرکای دسته جمعی جنایتی بودند، یا
سها مداران شرکت سها می حماقتی، که توانائی ویران
کردن داشتند، ولی توانائی ساختن نداشتند.

* * *

تقریباً در همه داستانهای پلیسی، جنایتکار فرد
معینی است. ولی داستانهای چون "جنایت در اورینت
اکسپرس" آگاتا کریستی نیز هست که در آنها مسافران یک
قطار شرکای دسته جمعی جرمند. و جنایتی که در ایران
صورت گرفت از همین نوع بود.

اگر در گرما گرم هفته ها و ماههای پس از انقلاب
هنوز جوی از ابهام و از جنجال و دروغ و شایعه پردازی
توأم با فقدان مدارک لازم، درک بسیاری از حقایق را
دشوار و گاه حتی غیر ممکن می ساخت، امروز پس از گذشت
هشت سال، تقریباً همه این موانع بیشریا کم از میان
رفته اند. مدارک بسیار چه از جانب خود دست اندرکاران
خارجی و داخلی فاجعه و چه از جانب تحلیلگران و مفسران
درباره انقلاب ایران انتشار یافته است که اگر هم اظهار

نظرها نشان حسابگرانه و گاه بکلی مغرضانه باشد، اسنادی که در آنها ارائه شده خود بخود افشاگر بسیاری از حقایق است. و از زمرهٔ این مدارک مجموعه اسناد محرمانهٔ سفارت آمریکا در تهران است که در جریان گروگان‌گیری سال ۱۳۵۸ بدست " دانشجویان خط امام " افتاد، و در سالهای اخیر قسمتی از آنها در بیش از ۵۰ جلد در تهران بچاپ رسیده است. ترکیب این اسناد با نوشته‌ها و گفته‌های بسیاری از مقامات سیاسی و غیرسیاسی بی‌المللی یا ایرانی در همین سالها، و با حوادثی که در همین مدت در ارتباط با ایران روی داده است، امکانات گسترده‌ای را برای بررسی واقع بینانه‌تر آنچه در سال ۱۳۵۲ برای ایران گذشت، و نقشی که افراد و سازمانهای مختلف در خارج یا داخل کشور در این ماجرا ایفا کردند - یا دست کم قسمتی از این نقش، قسمتی از این افراد و قسمتی از این سازمانها را - فراهم ساخته است.

بی تردید بسیار اسناد "افشاگر" و دست اول دیگر هست که در حال حاضر امکان دستیابی بر آنها نیست و شاید در آینده نیز امکان دستیابی به برخی از آنها هرگز پیش نیاید. بعضی از این اسناد احتمالاً پس از گذشت مدت ممنوعیت قانونی از صورت اسناد محرمانه وزارتخانه‌های امور خارجه انگلستان و آمریکا بیرون خواهند آمد، و برخی دیگر منجمله آنها که به آرشیوهای محرمانه مسکو و اورشلیم تعلق دارند، چه آن قسمت که مربوط به وزارتخانه‌های امور خارجه آنهاست و چه آن قسمتی که با سازمانهای " کا. گ. ب " و " موساد " ارتباط دارد، احتمالاً هیچوقت علنی نخواهند شد. اسناد مربوط به سازمان " سیا " نیز قاعدتاً در صورتی فاش خواهند شد که طبق معمول یک عضو ناراضی این سازمان دست به افشاگری بزند، یا بطور خصوصی آنها را در اختیار یک روزنامه‌سرسناس قرار دهد.

با اینهمه ، همین اندازه از مدارک که هم اکنون امکان دستیابی بدانها هست میتوان آگاهی هائیی اساسی از کار دست اندرکاران بیرونی و درونی این فاجعه بدست دهد ، چه آنها که فاجعه آفرینان نقابدار و ناشناخته بودند ، و چه آنها که دانسته یا ندانسته نقش ستون پنجم فاجعه آفرینان را ایفا کردند و راهگشایان مستقیم اهریمن شدند . هماینان ، در تمام سطوح ، امروز به پیروی از حاکم رومی معروف فلسطین "پونتیسوس پیلاتوس" پس از امضای فرمان مرگ عیسی دست خویش را به آب طهارت شسته و از این گناه تبری جسته اند . و تقریباً جملگی نیز ، از کاخ سفید نشینان وقت که بنام جنگ صلیبی حقوق بشر بعیدان آمدند ، تا گردانندگان وسائل ارتباط جمعی جهان غرب که از رهبر وقت ایران دیوی ساختند و از آیت الله نوفل لوشاتو فرشته ای ، و از روشنفکران و دانشگاہیان و روزنامه نگاران و سخنوران و نویسندگان ایرانی گرفته تا لیبرالها و حقوقدانان و احزاب سیاسی و گروههای انقلابی که همه خود را "شهبازان جهاد آزادی" خواندند و در عمل فقط راهگشای استبداد سیاه نعلی — بپایان دستار بر سران شدند ، معصومانها ادعا کرده اند که در مرحله عمل فریب خورده اند — هر چند که برخی از آنان در همان حال ادعا کردند که از همان آغاز انقلاب صدای پای فاشیسم را شنیده بودند — و اطمینان دادند که این نه خود آنان بوده اند ، بلکه انقلاب بوده که براه خطا رفته است . کسانی نیز کوشیده اند تا در عین آنکه بر مسئولیت این راهگشایان اهریمن صحنه میگذارند ، بر آنچه مربوط به سهم مسئولیت کاخ سفید نشینان و یاران شان در این ماجرا است سرپوش نهند و به نحوی این قسمت از مسئولیتها را لوٹ کنند . ولی کاش همه این "معصومان" ، همه این فریب خوردگان و غافلگیر شدگان ایرانی و خارجی ، بفرض

محال هم که در همه ادعاهای خویش صادق باشند، این سخن پرمعنی "مائوتسه تونگ" را بخوانند، و باز بخوانند، و در باره آن بیندیشند، و باز بیندیشند، که: "ممکن است سر کسی را بآشتباه بریده باشی، اما دانسته باش که بهر حال این سربه تنش با زنخواهد گشت."

* * *

با گذشت سالهای پیاپی، اکنون دیگر همه جهانیان ماجرائی را که در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بر کشوری بنام ایران گذشت بدست فراموشی سپرده و در آرشو "پرونده‌های مختومه" خود بایگانی کرده‌اند. سها مداران داخلی فاجعه نیز، در دوران آوارگی و بیوطنی، یاد را منتظر تجدید شرائط مساعد برای فرصت طلبیهای تازه روز شماری میکنند و با بعدادت دیرینه از نوبه موعظه‌گری پرداخته‌اند، و ظاهراً تنها گناهکاران مسلمی که باقی مانده‌اند، از یکسو آن "توده‌های ایثارگر" هستند که با نادانی خود انقلاب شکوهمند را از مسیر دلخواه این راهگشایان منحرف کردند، و از سوی دیگر محمد رضا شاه که بموقع و با شدت عمل انقلاب را سرکوب نکرد، و البته مراد همان شاهی است که در همان هنگام خودش آن او را "خونخوار قرن" و "شکنجه‌گر بزرگ" و "سرکوبگر ملت" خوانده بودند. از جانب بسیاری از اینان، امروز این اعتراض قویا مطرح است که چرا آشوب بموقع سرکوب نشد، ولی این اعتراض دیگر قابل طرح نیست که اصولاً چرا این انقلاب حساب نشده بر اه انداخته شد. رئیس جمهوری تازه‌کشور "رهبر جهان آزاد" نیز، علیرغم تأکیدات پیاپی خود در نقش فاجعه‌انگیز و بدفرجام حکومت پیشین کشورش در این انقلاب شوم، بهمین اکتفا کرد که این کشور را کشوری

تروریست پرورا علام کند ، بی آنکه مسئولیت بیشتری برای کشوری که خودش این تروریست پروران را بر روی کار آورد درکمک به حل این مشکل قائل باشد . خود همین آقای رئیس جمهوری ، مدتی پیش گفته بود : " برای دیگران آن چیزی را بخواهیم که لایق آنند . "

ولی اگر افکار عمومی جهانیان این "مجتمع بزرگ جنایت و حماقت" را که جمهوری ولایت فقیه نام دارد ندیده گرفت ، بسیاری از کارگردانان بزرگوار امور شرق و غرب آنرا نادیده نگرفتند ، و اتفاقا خیلی هم بـه "انقلاب شکوهمند اسلامی" احساس علاقه کردند : چه آنهایی که نفت کارگشا را از این حکومت به بهای ارزان خریدند و بنجل های خود را ببهای گران بدان فروختند ، و چه آنهایی که این نفت را اصولا بقیمت ملوات تحویل گرفتند و در برابر فقط لوله های نفت دیگران را در خاک خود بستند ، چه شرکتهای شرافتمند چندملیتی ، و چه سوداگران مرگ ، و قاچاقچیان بین المللی موادمخدر ، و آدمکشان لبنانی ، و بانکداران سویس ، و حراج گران آثار عتیقه و هنری در لندن و پاریس و زوریخ و وین ، و چه دولتهای سلاح فروش کا پیتالیست و سوسیالیست و صهیونیست و مسلمان و بودائی ، همه و همه این حکومت را حکومت آیدآل خود یافتند ، و آنرا رژیم سیار ملی ، سیار قانونی و بسیار قابل معامله شناختند . و البته در برابر این همه مزایا ، کشف کردند که تجاوزات احتمالی و "مختصر" آن بـه موازین حقوق بشر- که در حکومت پیشین گناهی بسیار خطیرونا بخشیدنی بود- امروز در همین کشور از اهمیت بسیار چندان برخوردار نیست .

* * *

ولی اگر این فاجعه و پیامدهای آن برای "باشگاه بزرگان" که در آزمایشگاه‌هایشان کوچک‌های هندی به فراوانی برای آزمایش‌های علمی مورد استفاده قرار می‌گیرند، و در دفتر راهنمای ضوابط اخلاقی‌شان نیز حقوق بشر جایی بسیار پائین تراز دلار دارد، امری پیش پا افتاده بود، برای آنها تیکه قربانیان مستقیم این فاجعه بودند نه امری پیش پا افتاده بود، نه فراموش‌شدنی بود، و نه می‌توانست فراموش شود، زیرا مسئله‌ای که این فاجعه برای آنان بوجود آورد تنها در حد همین فاجعه نبود، و محدود به نوع رژیم و حکومت نیز نمیشد، مسئله بسیار حساس‌تر و بنیادی‌تر "بودن یا نبودن" بود که روزگاری برای "هملت" نیز مطرح شده بود. مسئله این بود و هست، که ملت ایران پس از شکست در سرنوشت سزاترین آزمایش‌های زندگی تاریخی خویش، چه نقشی می‌باید و می‌تواند در جهان فردا داشته باشد؟ و آنها تیکه سه هزار سال با همت پدران‌شان جای خود را در صف سازندگان کاخ تمدن بشری نگاه داشتند، در دنیای آینده جای‌شان کجا خواهد بود؟ آیا بهمان آسانی که کارگردانان امروزی کشورشان می‌خواهند اینان هویت تاریخی و ملی خود را برای همیشه از دست خواهند داد، و بهمان آسانی که کارگردانان "باشگاه بزرگان" جهان می‌خواهند، اینان برای همیشه در دنیای "گلادیا تورها" سکنی خواهند گرفت؟

کتاب حاضر را من با این هدف نوشته‌ام که تا آنجا که از یک کتاب می‌توان انتظار داشت، نسل جوان ایرانی را در یافتن پاسخ‌هایی بدین پرسش‌ها یاری دهد، زیرا که اینان اگر فردا نیز بخواهند مانند فاجعه آفرینان

دیروز کشورشان بگویند " آنچه حالا هست برود، هرچه بجایش میآید بیاید"، دستاوردی بهتر از آنچه نصیب نسل نفرین شده پدرانشان شد نخواهند یافت. هزارو چهارصدسال پیش از این، کسانی در همین کشور ما گفتند: "این که هست برود، هر که میآید بیاید". و آنانکه آمدند سعدوقاص بود و شمشیرداران بیابانیش، که بنام آئین خدا هستی کشورشان را بتاراج بردند، بقول دینوری " آنقدر در جلولا، از ایرانیان کشتند که سراسر دشت از تنهایشان پوشیده شد و از آنرو این جنگ جلولا نام گرفت"، و بگفته تاریخ طبرستان "بخاطر ادای سوگند یزیدبن مهلب که آسیابه خون مردم گرگان بگرداند و با آن گندمی را که برای پختن نان روزانه غذای او ضرور است آرد کند، همه مردم این شهر را از پیروجوان وزن و مرد از تیغ بگذرانیدند"، و به نقل مسعودی " امر حجاج بن یوسف را به هشتاد هزار زندانی مردوزن عجم ابلاغ کردند که همینجا بمانید تا بیوسید"، و به همراه هماینها، چنان کاخ استوار فرو شکوه ایران کهن را فروریختند که دیگر هرگز ایران آن ایرانی که بودند، و آنوقت هم که سرانجام بخت این را یافت که چنین ایرانی بشود، سعد و قاصانی تازه، با راهگشائی راهگشایانی تازه، برای این امید قلم بطلان کشیدند.

حتی در عصر خودمان نیز - چنانکه اخیراً یک رهبر حزبی فرانسه در اکتبر ۱۹۸۵ متذکر شد - کسانی در فرانسه سال ۱۹۳۷ بودند که در آستانه جنگ جهانی دوم، بخاطر دشمنی خویش با حکومت سوسیالیست وقت، گفتند "لئون بلوم برود، هیتلر هم بجایش میآید بیاید"، و دیدی نه نپائید که هیتلر آمد، و گروه چکمه داران "اس.اس.ا" و، و بازداشتگاههای مرگش، و کورههای آدمسوزیش، و برانگریهایش...

* * *

درهربررسی اصولی ازاین نوع، توجه به شرائط زمانی و به اولویتهای ناشی از آن ضروری است، و این اولویتهادر شرائط حاضر بحثهای فلسفی پیچیده و استادانه، از آن نوع که توسط بسیاری از صاحب نظران ماصورت میگردنیست. چنین بحثهایی مسلما هم ارزنده، هم مفید و هم کارگشا است، ولی در این سلسله اولویتهای مقام نخستین را ندارد. بسیار سخنان هست که باید گفته شود و بسیار نکته ها که باید در معرض موشکافی قرار گیرد، و با اینهمه "هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد". این مباحثات، با همه استادی و ژرف نگریشان، مرابیاد آن اسقفهای بلندی پایه بیزانس میاندازند که در آن هنگام که قسطنطنیه بدست لشکریان سلطان محمد فاتح سقوط میکرد همچنان در پیچ و خم بحثهای فاضلانها خود در کیفیت حلول روح القدس به مریم بودند، و بیاد آن فقهای عالیقدر اصفهان عصر شاه سلطانه سین که تا دمی چند پیش از آنکه شمشیرکشان اشرف افغان سرهایشان را از تن جدا کنند درباره این جدل داشتند که انگور چه اندازه باید بجوشد تا شرعا از خمریت بدر آید. آنچه امروز مورد نیاز فکری و روحی نسل سرگشته و راه گم کرده ایرانی است، دریافت پاسخهای روشن به پرسشهای روشن است. هشت سال پیش روح الله خمینی بهمین نیاز پاسخ داد، و با آنکه پاسخهای او هم جاهلانها و هم فریبکارانه بود، چون نحوه ارائه آنها همان بود که در آن شرائط خاص ضرورت داشت شنیده شد، هر چند که کاش شنیده نشده بود. وقتیکه خانه زپای بست ویران باشد، خواجه دربند نقش ایوان نمیتواند بود.

* * *

اگر امروز من به نوشتن چنین کتابی دست زده‌ام ،
نه از آن جهت است که خودم را از دیگران برای چنین کاری
شایسته‌تر بدانم ، یا تحلیلی‌گری چیره‌دست‌تر یا وقایع
نگاری آزموده‌تر باشم . ولی مسلماً از این بابت هست که با
برخورداری از تجارب و مشهودات و بررسیهای ممتد در این
مورد دست خویش را با زتر می بینم و بهمین نسبت
مسئولیت بیشتری نیز برای خود احساس میکنم .

در طول سالها ، ایفای وظایف و مسئولیتهای اداری
من که عمدتاً در زمینه روابط فرهنگی بین المللی
ایران بود ، به من امکان داد که به بیش از پنجاه کشور
جهان (و غالباً بارها به هر یک از آنها) سفر کنم و در
این سفرها از نزدیک ، بیش یا کم با شرایط اجتماعی ،
اقتصادی و فرهنگی جوامعشان آشنا شوم ، و از این راه
بسیاری از واقعیتهای رانتهنها از خلال صفحات کتابها یا
روزنامهها و یا از طریق وسائل ارتباط جمعی ، بلکه
بطور زنده و ملموس احساس کنم ، و تقریباً همیشه دریا بم
که این نوشتهها یا گفتهها و یا تماویر ، بازتاب حقیقی
یادست کم کامل این واقعیتهای نیستند .

همین سفرها ، این امکان را نیز بمن داد که نه تنها
با بسیاری از صاحب نظران و اندیشمندان و دانشگاهیان و
ارباب مطبوعات و نویسندگان این کشورها در مسائل
مختلف بین المللی تبادل نظر کنم ، بلکه بخت گفتگوهای
کوتاه یا بلندی را نیز با زما مداران متعددی از این
کشورها داشته باشم ، که برخی از آنها چون نهرو ، دوگل ،
خروشچف ، تیتو ، چوئن لای ، ایندیرا گاندی ، انور
السادات ، خود از تاریخ سازان عصر حاضر بودند ، هر چند
که بسیاری دیگر هیچ خاطره‌ای استثنائی در من نگذاشتند ،

وبرخی نیزحتی این احساس را درمن پدیدآوردند که چندان شایسته مقامی که دارند نیستند.

همه این مشهودات، دیدارها، بررسیها و گفتگوها، و نیز مطالعه مستمر پژوهشهای مربوط به مسائل عصر حاضر بمن یاری دادند - لاقلاً آنطور که خود میپندارم - درباره بسیاری از عوامل تعیین کننده ناپیدا و لسی کار ساز دنیای کنونی دیدگاهی با خیالیافی کمتری واقع بینی بیشتر داشته باشم، و بسیاری از قوانین تدوین نشده ولی لازم الاجرای این جهان را، بخصوص در آنجا که به "دنیای بزرگان" در ارتباط با "جهان سوم" مربوط میشود بهتر بشناسم. شاید تذکر این نکته نیز بيمورد نباشد که این آشنائی عمدتاً براساس بررسیهای پژوهشگران خود این "جهان بزرگان" و آمارها و اطلاعات منتشره از طرف مراجع رسمی آن صورت گرفته است، و نه نوشتهها و آمارهای خود این "جهان سوم" که غالباً پژوهندگان آن به مناسبتی که لازم است اصلت چینی پژوهشهایی است دسترسی ندارند.

ومن نه تنها آگاهی برای این واقعیتها را برای نسل فردای ایران - که فاجعه ویرانگر کشورش تا حد زیادی از همین قوانین ناگفته و نیرومند ریشه گرفت - بلکه برای همه فرزندان جهان سوم یا "دنیای جنوب" که در شرایطی کم و بیش مشابه قرار دارند و با نیازها و موانع باز دارند، مشابهی نیز رویارو هستند، و در این راه جملگی رهروان یک کاروانند، لازم می شمارم. بهمین جهت در جلد سوم این کتاب، بتفصیل در این باره با آنان گفتگو کرده ام، هر چند که بخش مهمی از جلد حاضر نیز، به تذکر برخی از این مسائل در ارتباط مستقیم آنها با فاجعه ایران اختصاص یافته است. (۱)

۱ - به صفحات ۲۸۸ تا آخر همین جلد مراجعه شود.

قسمتی از جلد حاضر، و تقریباً نیمی از جلد آخر این مجموعه به ایران امروز اختصاص یافته است، که متأسفانه ناخوشایندترین بخش این کتاب است، زیرا که وصفی از یک مجتمع بزرگ جنایت و حماقت است که کاش می‌توانست اصولاً نادیده گرفته شود. در این بخش من کوشیده‌ام به تذکر آنچه آگاهی بر آنها را برای نسل ایران ساز فردا ضروری میدانم اکتفا کنم، و از تکرار آنچه عادتاً "ذکر مصیبت" خوانده می‌شود، احتراز جویم، زیرا اسناد مربوط به ذکرمصائب در جمهوری روضه‌خوانان آنقدر زیاد است که نقل حتی قسمتی از آنها کافی است تا "بحار الانوار" تازه‌ای بسازد، و این کار را پیش از من ملا باقر مجلسی به نحو کامل انجام داده است، و دنباله روی از او کار من نیست، که به گفته اقبال لاهوری:

چو مرید آفتابم، همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم، که حدیث خواب گویم

* * *

خوب میدانم که هر آنچه از فاجعه آفرینی هـا، توطئه‌گریها و حق‌کشی‌های خداوندان زر، و خداوندان زور که تقریباً همیشه حلقه‌بگوشان آنانند، گفته‌یا نوشته شود مشمول این سخن حافظ است که " آنچه البته بجائی نرسد فریاد است"، زیرا که این نوع جنایتها عادتاً در طبقه‌بندی "جنایتهای بی مکافات" جای میگیرند. پیش از این نیز، بسیار پژوهدشگران و اندیشمندان، با آگاهی خیلی بیشتر از من و با صلاحیتی بسیار فزونتر از من، در باره همه این مسائل در مقیاسی خیلی گسترده تر گفته و نوشته و "افشاگری" کرده و به اعلام جرم پرداخته‌اند،

وباینهمه، کمترین امکان آنرا نیافته‌اند که در شیوه کار فاوست‌هایی که روحشان را به شیطان فروخته‌اند تعدیلی پدید آورند. بسیار بشردوستان و موعظه‌گران ایدالیست نیز می‌موازات آنها درباره اخلاق و وجدان و شرافت و انصاف داد سخن داده‌اند، و همه این سخنان هم‌طبعاً ناشنیده مانده‌اند. سال‌ها پیش ازین، Albert Camus در تحلیل این واقعیت گفته بود:

"دردنیای ما دیگر جنایت فریادی ناهنجار و منزوی نیست، پرچمی است که بر فراز جهان افراشته شده است. جنایتکاران عصر ما نیز، بخلاف روزگاران گذشته کودکان خطاکاری نیستند که احساسات کنترل نشده‌آنان عذرخواهشان باشد، بزرگسالان بسیار محترمی هستند که برای توجیه اعمال خود از فلسفه و منطق یاری می‌گیرند، فلسفه‌ای که می‌تواند به همه کار بیاید، و از آن جمله می‌تواند جنایتکاران را در مقام داوران جای دهد."

و این "داوری" همواره ضابطه مشخصی دارد، که این بار یک صاحب‌نظر معاصر، از همین جهان غرب، آنرا چنین توصیف کرده است:

"دنیای ما از دوران بابلی‌ها تا با امروز بسیار کوچکتر شده است، ولی رابطه ارباب و رعیتی در همه این مدت چندان تغییری نکرده، منتها تغییر نام داده است. بر مبنای همین ضابطه است که اکنون پانصد میلیون نفر مردم "ممتاز و نابغه" جهان اختیار مرگ و زندگی چهار میلیار دونیم نفر "عقب‌افتادگان روانی" بقیه این جهان را در اختیار خود دارند، با این تشخیص که ادامه این عقب‌افتادگی برای این چهار هزار و پانصد میلیون

نفر زیادی دربر ندارد، ولی متضمن منافع زیادی
برای نابغه‌ها است." (۱)
شاید گفته شود که گوینده این سخن بعنوان متفکری
"چپ‌گرا" اصولاً دشمن معیارهای دمکراتیک جهان غرب
است، ولی مشابه همین سخن را اخیراً شخصیت بسیار
بلند پایه دیگری نیز، که مسلماً در مورد او کمترین تصور
چپگرائی نمی‌رود، و دشمن معیارهای دمکراتیک غربی نیز
نیست، بیان داشت:

"جهان ثروتمند و مرفه شمال با تمدن مصرفی
خود اکنون رویاروی جهان فقیر و محروم جنوب
قرار گرفته است که شمار بسیار زیادی از کشورهای
نیازمند جهان را شامل می‌شود. فاصله آشکاری که
میان این دو قطب وجود دارد، مسائل مربوط به
صلح و عدالت را با الزامات تازه‌ای مطرح ساخته
است و به همین جهت می‌باید روشها و ابتکاراتی تازه
نیز برای پاسخگویی بدانها در نظر گرفته شود. لازمه
چنین کاری این است که جهان پیشرفته سلطه‌جوییها
و خودخواهیها و حسا بگریهای حقیرانه اقتصادی و
سیاسی و ایدئولوژیک خود را کنار بگذارد، و با واقع
بینی و بلند نظری به استقبال راه حل‌هایی ولو
کاملاً اصولی و بنیادی برود که بتوانند گره‌گشای
این مسئله فاجعه‌انگیز عصر ما باشند." (۲)
سالها پیش از این هردو، محمدرضا شاه پهلوی در همین
باره گفته بود:

"این رقص اموات، این پایکوبی بدور قبح‌ور

۱ - Régis Debray در کتاب *Les empires contre l'Europe*، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۲۶۲

۲ - پاپ Jean-Paul دوم، در سمپوزیوم اسقفهای
سراسر اروپا، واتیکان، ۱۱ اکتبر ۱۹۸۵

مردگان ، آنهم مردگانی که پایکوبان خودشان در قتلشان دست داشته‌اند ، نه شرافتمندان است و نه عاقلانه ، ومن بآنها تیکه خود همه چیز دارنسد ولی میخواهند ما و امثال ما هیچ نداشته باشیم ، میگویم باید دیربازود باین بازی بیمعنی پایان بدهید. " (۱)

علیرغم همه این گفته‌ها ، وصدها و هزارها همچو آنها ، روال جاری جهان امروزما ، همانند جهان دیروز ، مویسد آن است که آنچه اخیرا صاحب نظر " سرخورده " دیگری از همین " جهان بزرگان " خطاب به خداوندان زروزور دنیای خودنوشت از همه آن سخنان دیگر واقع بینانه تر است :

" آقایان محترم حق با شماست . مدتهاست صدای ضعیف آن هیپی ریشوی گیسوبلسند و خوشیا ورکه دوهزار سال پیش از این مردم را با ساده لوحی به صلح و محبت میخواند ، در لابلای غرش توپها و غریو بمب هائی که دستاورد کارخانه های شما هستند خاموش شده است و دیگر گوش شما را آزار نمیدهد . در اینصورت اصلا چه لزومی دارد که حتی بیاد این خروس بی محل هم بیفتید؟ " (۲)

* * *

چنانکه گفتم ، برای من نیز مانند همه ایمن

۱ - در مصاحبه اختصاصی با سردبیر روزنامه کیهان ، تهران ، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶

۲ - Jean Bacon در کتاب *Les seigneurs de la guerre* ، چاپ پاریس ، ۱۹۸۱ ، ص ۸۵

خیالبا فان دیگر هیچ توهمی در این باره وجود ندارد ،
بهمین جهت در آنچه مینویسم روی سخنم با خود آنان
نیست ، با فرزندان امروز وبخصوص فردای ایران است
تا شاید این بار بادیده‌ای بازتر به میدان سرنوشت
روند ، وباهشیاری بیشتر مراقب آن باشند که نادانسته
وناخواسته خودشان راهگشایان تازهٔ اهریمن نشوند .
بیست و پنج قرن پیش ، داریوش در سنگنوشتهٔ
معروفش در سینهٔ بیستون ، آرزو کرد که اهورامزدا
کشورش را از خشکسالی ، از دشمن و از دروغ در امان دارد .
دو هزار و پانصد سال پس از او ، از خشکسالی ببرکت سدهای
متعدد اثری نماند ، اما دروغ با همه نیروی خود بمیدان
آمد ، و اندکی بعد دشمن رانیز بدنبال آورد . هدف من
در این کتاب این است که تا آنجا که برای نویسنده‌ای ، و
برای کتابی ، امکان دارد راه را برای یورش دوباره
دروغ در ایران فرزندانم بسته باشم .
در همه این کتاب کوشیده‌ام آنچه را که به ضرورت
گفتنش باورداشته‌ام ، بی پرده و مستند ، و چنانکه
صمیمانه امیدوارم ، بی حب و بغض خصوصی بگویم . نه در
بیان حقایقی که بدانها اعتقاد دارم پرده‌پوشی یا
مجامله کرده‌ام ، و نه مطالبی را که بدانها باور نداشته‌ام
یا در موردشان مردد هستم بصورت اموری مسلم عرضه
داشته‌ام . تقریباً هیچیک از کسانی را که در این کتاب
مورد اعتراض من قرار گرفته‌اند از نزدیک نمی‌شناسم ،
نه در گذشته با آنان حساب شخصی داشته‌ام و نه مسلماً بعد
از این خواهم داشت ، هر چند که از نظر نقشی که در
راهگشائی اهریمن یا در تثبیت سلطهٔ اهریمن ایفا کردند
بدانان سخت ایراد دارم .
بسیار مطالب در این کتاب آمده است که گفتنش با
هیچ صلاح اندیشی شخصی وفق نمیداده و از نظرگاه واقع

بینی نیز عاقلانه نبوده است، احساس من این است که خیلی از صاحب نظران هم که در سالیان اخیر آثاری ارزشمند و گاه نیز استثنائی در همین باره نگاشته اند، نه از آنرو این مسائل را نادیده گرفته اند که بر آنها آگاهی یا توجه نداشته اند، بلکه از این بابت که تذکرها را، اگر هم نه از نظر شخصی، دست کم از لحاظ مصالح سیاسی مقتضی ندانسته اند، زیرا که بهر تقدیر "حریم" هائی هست که میباید محفوظ نگاه داشته شود، و من این منطق آنرا ولو خود پیرو آن نباشم بخوبی درک میکنم.

با اینهمه، احساس خود من این است که اگر خواسته باشم وظیفه خویش را بعنوان یک ایرانی نسل امروز در برابر نسل فردای ایران از راهی که برایم مقدور است انجام دهم، میباید این انجام وظیفه بطور کامل و نه انتخابی صورت گیرد، زیرا در غیر این صورت مرجح خواهد بود که اصولا دست به چنین کاری - که نه کسی بدان مجبورم کرده است و نه مسلما برایم نفعی مادی یا سیاسی دارد - نزنم. منطقی که در اتخاذ این روش ملاک کار من بوده است، منطقی است که چند سال پیش سیاستمداری صاحب نظر، آنرا در یک مجمع بزرگ اروپائی چنین ارائه کرد:

"گفتن حقیقت امری الزامی نیست، ولی ادعای حقیقت گوئی کردن و حقیقت را نگفتن گناهی بخشش ناپذیر است." (۱)

شاید انتشار این کتاب، خشمهای فراوانی را بر من برانگیزد، و شاید فراسوی این خشمها دشمنی هائی را نیز برایم همراه بیاورد. ولی هیچکدام از اینها برایم نامنتظره و پیش بینی نشده نیست. منتها حساب ساده من

۱ - Louise Weiss در پارلمان اروپائی، استراسبورگ، ۴ ژوئیه ۱۹۷۹

این است که در برابر سنگینی فاجعه‌ای که بر همه ملتی روی داده است، سودوزیان شخصی افراد آن جایی چنان ناچیز دارد که حتی بحساب آوردن آن شایسته شرمساری است. واگر این تلاش من بتواند کمترین کمکی به جبران این فاجعه، در آینده‌ای دور یا نزدیک بکند، این "خطر جویی" ارزش قبول هردردسری را دارد. سخنور شوریده شیرازی ما مدتی پیش در همین باره رندانه گفته بود:

بشکست اگر دل من، بفدای چشم مستش
سرخم می سلامت، شکند اگر سیوئی!

* * *

برای میلیون‌ها ایرانی از ایرانیان نسل دیروز، که بهیچوجه تصور آن را نمی‌کردند که نامشان در تاریخ بعنوان نسلی نفرین شده ثبت شود، ایران برای آینده‌ای مطلقاً غیر از آنچه شاهد آن شدند ساخته می‌شد. کسانی از آنان که با زندگانی پدران و مادرانشان، و گاه نیز با زندگانی پدربزرگان و مادربزرگان‌شان از نزدیک آشنا بودند، میدانستند که کشورشان دوران بازسازی خود را از کجا آغاز کرده و در طول زندگانی آنان به کجا رسیده است. و با این روال منطقی به کجا خواهد رسید. اینان در مدرسی درس خوانده بودند که پدران‌شان از دسترسی بدانها محروم بودند، و در شرایطی پایه زندگی اجتماعی نهاده بودند که نسل پیشین‌شان مطلقاً از آن‌ها برخوردار نبود، و در سازمان‌های دولتی یا خصوصی کار می‌کردند و یا مشاغل شخصی داشتند که قسمت اعظم آنها یا در گذشته وجود نداشت و یا در مقیاسی بسیار محدودتر و ابتدائی تر وجود داشت. درهای جهان خارج بروی آنها گشوده بود،

ودر تماس با مردم دنیای پیشرفته ، بارضامندی و غرور احساس میکردند که اندک اندک جایی برای عقده‌های حقارت دیرینشان باقی نمانده است . احساس مشترک بسیاری از آنان ، تا آن زمانی که فرزندانشان - که هیچکدام از اینهاران دیده بودند وهرآنچه را که داشتند عادی و طبیعی میدانستند - در جستجوی شتابزده دستیابی به "مدینه فاضله" هم‌این دستاوردها را بر باد دادند ، این بود که هریک از آنان سهامداری از سهامداران آن شرکت بزرگ سازندگی هستند که میباید ایرانی نخواستہ را ، با اقامت‌ی نیرومند ، با آموزشی گسترده ، و با پویائی علمی واجتماعی تحویل نسل فردا دهد تا آنان نیز بنوبه خود آنرا پویاتر و پیشرفته‌تر به فرزندان خویش سپارند . شاید آرزوی ناگفته خیلی از آنان این بود که میهنشان ، و فرزندانشان ، کوشش بیش یا کم آنانرا در این تلاش پاس‌دارند واز آن با حقیقت‌سناسی یاد کنند ، ولی مسلماً حتی تصور این راهم نمیتوانستند کرد که روزی آنان مانده باشند و همه چیز کشورشان رفته باشد ، و این بار خود آنان باشند که مانند دیگر وطن‌گم‌کردگان نفرین شده جهان ما ، بگویند :

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من گردد ،
دریغا من شدم آخردریغاگوی خاقانی !

درچنین شرایطی ، حسابگری و احتیاطکاری ومجامله ،
فاصله زیادی با ریاکاری ندارد .

* * *

بیگمان بسیار کسان با برخی مطالب این مجموعه

موافق نخواهند بود، و بسیار کسان دیگر نیز با همه آنها مخالف خواهند بود. این هر دو حق مسلم آنهاست، و من نه تنها بدان اعتراض ندارم، بلکه از آن استقبال نیز میکنم، زیرا که تنها در برخورد اندیشه‌هاست که حقایق بهتر شناخته میشود.

طبعاً خود نیز مدعی آن نیستم که هر چه در این کتاب نوشته‌ام خالی از خطا است. چنین ادعا را هیچکس نتوانسته است و هیچکس نمیتواند بکند، و بهر حال این ادعای من نیست. اما شاید این خود فرصتی باشد که همه این خطاها ارزیابی شود، و راهنماییها تیکه امیدوارم دوستان شناخته‌یانا شناخته من درباره آنها بمن خواهند کرد به اصلاحشان کمک کند. یادآوری این نکته را نیز ضروری میدانم که هر آنچه در این کتاب آمده صرفاً نظرات خود من است و بنا بر این مسئولیت خوب و بد آنها با هیچکس جز خود من نیست و نباید به حساب هیچ فرد، یا گروه، یا سازمان معینی گذاشته شود.

در نگارش این کتاب هدف اساسی خویش را چنانکه قبلاً نیز گفتم آگاه کردن هم‌میهنانم دانسته‌ام، و نه عرضه راه و روش خاصی را بدانها، زیرا این امری است که باید خود آنان، بخصوص نسل جوان کشور، با آگاهی و تشخیص و با اراده خودشان درباره آن تصمیم بگیرند و نه اینکه آشکارا یا نهان بدانان دیکته شود. این کار دیکته کردن را بسیاری از "روشنفکران" مدارس سال ۱۳۵۷ کردند و سمرشق قابل قبولی از کار در نیامد.

سرآغازی طولانی را با این شاه‌سخن کوتاه "نظامی" پایان میدهم که در آنچه خواهید خواند:
عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو، گفته‌ام

پاریس، اول فروردین ۱۳۶۵



www.konrad.org

1



کتاب اول

آنچه در درون
خانه گذشت...

هان ای دل عبرت بین ، از دیده نظرکن هان
ایوان مدائن را ، آئینه عبرت دان !
گوئی که نگون کرده است ، ایوان فلک و شرا :
حکم فلک گردان ، یا حکم فلک گردان ؟
پندار همان عهداست ، از دیده فکرت بین
در سلسله درگه ، در کوکبه میدان :
این است همان ایوان ، کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی ، ایوان نگارستان !
این است همان درگه ، کورا ز شهان بودی
دیلم ملک بابل ، هندوشه ترکستان
گوئی که کجا رفتند آن تاجوران ؟ اینک
زیشان شکم خاک است آستن جاویدان !
کسری و ترنج زر ، پرویز و به زرین
بر باد شده یکسر ، با خاک شده یکسان !
.....
بر دیده من خندی ، کاینجا ز چه میگیرید ؟
خندند بر آن دیده ، کاینجا نشود گریان !

خاقانی

121

یاری اندر کس نمی بینیم، یاران را چه شد؟
دوستی کی آخر آمد؟ دوستان را چه شد؟
آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست؟
خون چکید از شاخ گل، بادبهاران را چه شد؟
صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست،
عندلیبان را چه پیش آمد؟ هزاران را چه شد؟
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند،
کس بمیدان درنمی آید، سواران را چه شد؟
شهریاران بود و جای مهربانان این دیار،
مهربانی کی سرآمد؟ شهریاران را چه شد؟

حافظ



در شهر بند مهر و وفا ، دلبری نماند
زیر کلاه عشق و حقیقت ، سری نماند
آن آتشی که خاک وطن گرم بود از آن ،
آنسان بیاد رفت ، کز آن اخگری نماند
زین ناکسان که مرتبت تازه یافتند ،
دیگر به هیچ مرتبه جاه و فری نماند
نه بخشی از تمدن و نی بهره‌ای ز دین
اینجا بجز شغالی و خوک و خری نماند !
جز گونه های زرد و لبان سپید رنگ
دیگر به شهر و دهکده ، سیم و زری نماند
پاران ، قسم به ساغر می کاندین بساط
پُرنا شده ز خون جگر ، ساغری نماند !

ملک الشعرا بهار



۱

در مسیر
انقلاب سیاه



10



دوست من این نامه سرگشاده مفصل را برای تو، فرزند ایران فردا، مینویسم و بنام خودت نیز پست میکنم، هرچند که یکدیگر را نه دیده و نه شناخته‌ایم، و شاید هم نامه‌رسان زمانه آنرا هنگامی بدستت برساند که اصولاً امکان شناسائی مرا نداشته باشی.

در این پیام سرگشاده بسیار ناخوانده‌ها خواهی خواند، و بسیار ناشنیده‌ها خواهی شنید، که کاش میتوانستند همچنان برایت ناخوانده و ناشنیده بمانند، و با این همه ترا آگاهی بر همه آنها ضروری است، زیرا که این پیام بازگوی ماجرائی واقعی است که در سرزمین خود تو گذشته است و به دیروز و امروز و فردای خود تو مربوط است. لاجرم این نامه طولانی را یا بصورت داستانی از قصه‌پردازی ناشناخته خواهی خواند و یا بقول جواهر لعل نهرو آنرا نامه پدری به فرزندش خواهی شمرد.

نمیدانم هنگامیکه این مجموعه بدستت میرسد، تو خود در چه مرحله‌ای از زندگانی خویش هستی؟ شاید نوجوانی برومند باشی که از هم‌اکنون با رسنگین بازسازی ایرانی را که پدرانت ویران کردند بردوش خود احساس میکنی. شاید هنوز کودکی نوخاسته بیش نباشی که میباید پیش از فراگرفتن الفبای زندگی الفبای زبان پارسی را فراگیری. شاید هم اصولاً هنوز زاده نشده باشی، و باید سالیان بسیار بگذرد تا دست تصادف این اوراق پراکنده را در اختیار بگذارد.

اما در هر کدام از این شرایط که باشی، پیشاپیش دانسته باش که در این اوراق داستانی بسیار تلخ

خواهی خواند، و با نادانسته‌های بسیاری آشنا خواهی شد که دانستن آنها بیگمان شادت نخواهد کرد. ولی پیش از این گفته‌اند که " آنهائیکه درسهای گذشته را فراموش میکنند محکوم به آنند که این درسها را دوباره فراگیرند"، و من آرزو میکنم که ترا ناگزیر از فراموش کردن دوبارهٔ چنین درسهای نبینم، زیرا که آنچه پدران و مادرانت در این باره فراگرفتند برای هفت پشتشان کافی است.

شاید من داستانسرای شایسته‌ای، آنهم در حد حکایت داستانی چنین تلخ و سنگین نباشم، ولی بهر حال میبایست کسی این داستان را برایت نوشته باشد، تا تو امروز امکان خواندنش را داشته باشی. البته من از بابت این داستان نویسی هیچ منتهی برتوندارم، هیچ حق التالیفی هم مطالبه نمیکنم، زیرا که این داستان بیش از آنکه حکایتی از شهرزاد قصه‌گو باشد، اعترافنامه گناهی است.

اعترافنامه‌ای است از نسلی نفرین شده، که نابسامانیهای امروز تو زادهٔ خطاهای خواسته یا ناخواسته و دانسته یا ندانستهٔ دیروز او است، و مردم این نسل نفرین شده ما پدران و مادران تو، خواهان و برادران تو، راهنمایان اندیشمند تو، روشنفکران جهان بین و سیاستمداران آینده‌نگر تو بودیم. نسلی که میتوانست معمار ایران فرزندانش شود، و گورکمن ایران پدرانش شد. نسلی که میتوانست حماسه آفرین شود، و فاجعه آفرین شد. نسلی که شاید امکان کهکشان پیمایی داشت، اما راه " جارو کشی " را برگزید. و با اینهمه، گناه بنیادی ما این نبود که در آن هنگام که خود را در چهارراه سرنوشت یافتیم، همهٔ راههای پیش رو را کنار گذاشتیم تا تنها راه عقبگرد

را برای خویش برگزینیم. این نیز نبود که از میانه تمام حقوقی که بعنوان انسانهایی "بالغ ورش عاقل" در اختیار داشتیم، به حق "خاک اکتفا جوئیم، زیرا که همه اینها داشتیم. میتوانستیم اگر دل چیز خودمان قمار کنیم - چنانچه میتوانستیم اگر دلمان خواسته به در این قمار پاک باختگان ببازیم حتی میتوانستیم دست به خودکشی ده در این راه از آن گروه حیوانات دریا، که گهگاه در پی جنونی آنی و مرموز خود دریا به بیرون پرتاب میکنند تا در تلاش جمعی در ساحل بمیرند..... و اتفاقا درست زمان سرمشق مشابهی نیز در این زمینه از جا از انسانهای مغزشسته قاره نو بما عرضه شد جنگلهای دور افتاده گویانا به اغوای یک کشی آمریکائی دست به خودکشی دسته جمعی زدند و جمله این ماجرا جان سپردند. (۱)

همه اینها حقوقی بود که ما قانونا داشتیم آگاهانه آنها را بکار گرفتیم. ولی ما چنین حقی را که در مورد خودمان داشتیم، در مورد تو نداشتیم. اگر اجازه داشتیم که "حال" خودمان را تباه کنیم، اجازه نداشتیم که "فردای" ترا، که در این میان نه هیچ گناهی داشتی و نه هیچ مسئولیتی، نداشتیم. و با اینهمه، آن

۱ - "۹۲۳ نفر از اعضای فرقه مذهبی "معدملت" که دو سال پیش، از کالیفرنیا به گویانا (آمریکای جنوبی) آمده و در آنجا مستقر شده بودند، بعنوان اعتراض به ورود یک هیئت بازرسی آمریکائی، امروز بدستور رهبر خودشان "جس جونز" کشیش کالیفرنیائی، با خوردن سیانوردوپتاسیم دست به خودکشی دسته جمعی زدند." (خبرگزاریها، ۱۸ نوامبر ۱۹۷۸).

دوست من
تو، فرزند ایرا
بست میکنم، هر
و شاید هم نا
که اصولا امک
درا،
خواند،
میتوان
وبا،
که
خو

ایرانی که بدست ما ویران شد تنها ایران خود ما نبود، ایران تو نیز بود. ایران فرزندان تو و فرزندان فرزندان تونیز بود. واگرما این ایران را - آنطورکه امکانش فراهم بود - بصورت کشوری پیشرفته و پیشرو تحویل تو داده بودیم تا تو نیز بنوبه خود آنرا پیشروتر و پیشرفته تر تحویل فرزندان ت بدهی، امروزتو دیگر محکوم به زندگی در مملکت آخوندزده، فلاکت کشیده و زوار دررفته و بوی مرگ گرفته ای که بهمت مردانه ما تحویل تو داده شد نبودی. دیگری یکی از آن گلهائی نبودی که درجهنم میروید.

شاید سنت دیرینه فرهنگ ایرانی ایجاب کند که بزرگترها، هر قدر هم خطا کرده باشند، خودشان را از تنگ و تا نیندازند، و کوچکترها نیز، هر اندازه هم حق داشته باشند، احترام بزرگترها را نگاه دارند و چیزی از گناهان شان بروی خود نیاورند. ولی این سنت پسندیده عاطفی تا هنگامی معتبر میتواند بود که این بزرگترها تنها خطائی کرده باشند و نه جنایتی، و آنچه ما بزرگترهای تو کردیم، اگر هم در مورد خودمان خطائی بیش نبود، در مورد تو جنایتی بود. و جنایتی چنان سنگین بود که نادیده گرفتنش تصورپذیر نیست، با همان منطق که بشریت امروز نیز نتوانسته است علیرغم گذشت سالها جنایت کوره های آدمسوزی نازی ها را به نسل دیروز آلمان ببخشد. لاجرم، تونیز خواه ناخواه روزی در این باره به داوری خواهی نشست، و چه بهتر که آن قضاوتی را که تاریخ همین امروز کرده است و تونیز فردا خواهی کرد، هم اکنون ما خودمان در مورد خویش بکنیم، تا اگر شهادت گناه نکردن نداشتیم لاقول شهادت اعتراف به گناه را داشته باشیم.

* * *

شاید امروز، آنهم از ورای پرده تیره غرض ورزیها و دروغ پردازیهای ناجوانمردانه، سالیان فاجعه و سالهای بعد از آن، تجسم وضع کشوری که مانسل بزرگترهای تو در سالهای دهه ۱۳۵۰ در آن میزیستیم برایت دشوار باشد، همچنانکه حافظ شیراز نیز در مورد روزگاری مشابه آن، گفته بود:

ز تند باد حوادث نمیتوان دیــــــدن
در این چمن، که گلی بوده است ویاسمنی!

با اینهمه میباید بدانی که آن کشور، کشور بلازده، کنونی تونبود، کشور سرفرازی بود که در گرمای یکی از بزرگترین آزمایشهای سازندگی تاریخ خود، ویکی از موفقترین آزمایشهای سازندگی جهان عصر حاضر بود. کشوری بود که در حالیکه تنها پنجاه سال پیش از آن یکی از محرومترین ممالک جهان بشمار میرفت، در آن هنگام در مسابقه رسیدن به کاروان پیشرفتگان جهان پیشاهنگ همه کشورهای جهان سوم قرار گرفته بود.

بهبتر است بجای هر مدرک دیگر، گزارش کوتاهی از این واقعیت را از زبان خود آنکس که معمار این برنامه های سازندگی بود در اینجا نقل کنم:

" سازمان ملل متحد ترا ز نامه درخشان یک ربع قرن کوشش ماراتی گزارشی رسمی انتشار داد. در این گزارش ایران در همه شئون اقتصادی و آموزشی در صدر تمام کشورهای روبه توسعه جهان قرار داشت، و از بالاترین نسبت رشد اقتصادی سالانه در جهان برخوردار بود.

"طبق آخرین برنامه پنجساله عمرانی، میزان رشد سالانه اقتصاد کشور ما ۲۵٪ پیش بینی شده بود، ولی ما توانستیم در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴ شمسی) به رقم ۴۲٪ رشد سالانه به قیمت‌های جاری دست یابیم، طی بیست و پنج سال، درآمدهای ایران از ۱۶۰ دلار در سال به ۲،۲۰۰ دلار (طبق آمار سازمان ملل متحد) و ۲،۵۴۰ دلار (طبق آمارهای کشور خودمان) رسید. در این مدت درآمدناخالص ملی ایران براساس قیمت‌های ثابت از ۳۴۰ میلیارد ریال در سال به ۵،۶۸۲ میلیارد ریال رسید، یعنی ۱۵ برابر شد، و میزان ذخایر ارزی کشور از ۴۵ میلیارد ریال به ۱،۵۰۹ میلیارد ریال رسید (و باید متذکر شد که اقتصاد نفت فقط ۴۵٪ از اقتصاد کشور را تشکیل می‌داد). ایران از سال ۱۳۵۳ به بعد، یکی از ده قدرت اقتصادی اول جهان در میان کلیه ممالک عضو صندوق بین‌المللی پول اعلام شد."

"در این مدت یک ربع قرن، سرتاسر ایران بصورت یک کارگاه عظیم توسعه و پیشرفت و ساختمان درآمده بود. دانشگاه‌ها، مدارس، موسسات حرفه‌ای، بیمارستان‌ها، راه‌ها، خطوط آهن، سدها، مراکز تولید برق، لوله‌های انتقال گاز و نفت، کارخانه‌ها، مراکز هنری و فرهنگی، ورزشگاه‌ها، تعاونی‌ها، شهرها، شهرک‌ها، روستاهای بسیار ساخته شد."

"در سال ۱۳۰۰ تعداد کل محصلین مدارس ابتدائی و متوسطه و عالی کشور فقط ۴۰۰۰۰ نفر بود، و در آن موقع ایران حتی یک دانشگاه هم نداشت. در سال ۱۳۵۷ این رقم از ده میلیون نفر فراتر رفت، که